



گفت‌وگوی «جوان» با آزاده سلیمان محمودی درباره رفتار بعثی‌ها با اسرای ایرانی

دشمن هر اسیری رامی‌گشت برایش پرونده خودکشی درست می‌کرد

علیرضا محمدی

چند وقت پیش یکی از بازماندگان حزب بعث عراق به نام دکتر فهمی القیسی در بخش عربی شبکه تلویزیونی RT عنوان کرد که رفتار بعثی‌ها با اسرای ایرانی انسان‌دوستانه بوداوی همچنین درخصوص شهید تندگویان وزیر نفت اسبق کشورمان این ادعا را مطرح کرد که ایشان نه بر اثر شکنجه دشمن که به دلیل خودکشی از دنیا رفته است. اظهارات قیسی مسلماً از تعصبات و تفکرات بعثی وی نشئت می‌گیرد، لیکن ما را بر آن داشت تا در گفت‌وگویی با یکی از اسرای ایرانی، رفتار بعثی‌ها با زندانیان جنگی‌شان را مرور دوباره کنیم. آزاده سلیمان محمودی در گفت‌وگو با ما عنوان کرد که تعدادی از همبندی‌هایش در سال ۱۳۶۶ به صورت اتفاقی شهید تندگویان را در بیمارستان تک‌ریت ملاقات کرده‌اند.

آقای محمودی از خودتان بگویید، چه سالی به جبهه رفتید و چه سالی به اسارت درآمدید؟

من متولد سال ۴۶ در همدان هستم. سال ۶۲ که ۱۶ سال داشتم به عنوان بسیجی از لشکر انصارالحسین(ع) به جبهه اعزام شدم. چند دوره در جبهه حضور داشتم تا اینکه ساعت ۱۱ صبح چهارم دی ماه ۱۳۶۵ در منطقه جنوب امل‌الصابی در کسوت غواص گردان جعفر طیار به اسارت درآمد.

از ماجرای غواص‌ها و شهادت و اسارت‌شان در کربلای ۴ روایت‌های متعددی شنیده‌ایم؛ اسارت‌ شما چطور رقم خورد؟

همه بچه‌های گردان جعفر طیار غواص بودند. یک یگان غواصی خط‌شکن متشکل از حدود ۷۰ رزمنده که می‌بایست با عبور از جنوب امل‌الصابی (محل تلاقی اروندرود صغیر و کبیر) به ساحل دشمن می‌رفتیم و خط‌شکنی می‌کردیم. وقتی ما از کنار امل‌الصابی عبور شده بودیم، مشخص شد که دشمن واقع به عملیات است. ما این وجود طبق تکلیفی که داشتیم در دو ستون ۲۵ نفره به مسیرمان ادامه دادیم. تا اینکه جای کار آتش دشمن روی ما متمرکز نمود، ما با ۳۰ تا ۴۰ متری ساحل که رسیدیم، مستقرهای تیربار دشمن روی ما آتش گشودند و تعدادی شهید دادیم. در میان آن همه آتش و گلوله بچه‌های تخریب نمی‌توانستند معر را کنند. مجبور شدیم سنگر تیربار را خفه کنیم و هر طور شده از میان موانع عبور کنیم. گردان ما با تعداد شهدای نسبتاً زیادی توانست ۱۵۰ تا ۲۰۰ متر محوری که برایش مشخص شده بود را تصرف کند، اما سایر گردان‌ها نتوانستند موفق عمل کنند. متلاً از گردان علی اصغر(ع) فقط یک قایق توانسته بود سالم خودش را به ساحل برساند. خلاصه تا صبح با دشمن جنگیدیم و مقاومت کردیم. به این امید که دیگر نیروها به ما ملحق شوند و خط تقویت شود. فرمانده گردانمان همان شب مجروح شد و دو نفر از بچه‌ها او را به عقب منتقل کردند. معاون گردان هم کمی بعد مجروح شد و کنار آب با همان وضعیت ما را هدایت می‌کرد. صبح که دیگر از آمدن نیروهای کمکی ناامید شدیم، معاون گردان گفت نه امکان بازگشت است و نه امکان مقاومت بیشتر، بنابراین باید تسلیم بشویم. اول روی این تصمیم کمی بحث شد و مقاومت کردیم، اما چاره دیگری نداشتیم

واسیر شدید.

یکی از بازماندگان بعثی گفته که رفتار آنها با اسرای ایرانی انسان‌دوستانه بود، آنچه شما دیدید چقدر با گفته این بعثی تطبیق دارد؟

خط اول که اسیر شدیم، بین سربازان دشمن شیعیان بودند و خیلی اذیتمان نکردند. دست ما را با سیم تلقن بستند و به خط دوم و سومشان منتقل شدیم. در خط سوم زیر خاکریزهای «ب» شکل سوله فرمانده‌شان بود. آن موقع درجه نظامیان عراقی را نمی‌شناختم، اما می‌گفتند طرف تیمسار است. خلاصه بچه‌ها می‌آوردند تا اسیر شوند داخل سوله و ژنرال یعنی به هر کدام از ما سبیلی محکم می‌زد و بادشنام بیرونمان می‌انداخت. از همان جا دیگر آزارها شروع شد. سربازهایی که تفکرات بعثی داشتند هر جا ما را می‌دیدند تک‌تکمان می‌زدند. ۱۳ روز در بصره بودیم و طی این مدت حتی اجازه ندادند دست‌هایمان را بشوریم. غذای بسیار کمی به ما داده می‌شد که مجبور بودیم با دست‌های لوده به خون خودمان یا هم‌زمانمان، لقمه برداریم و بخوریم. البته من تا چند روز لب به هیچ غذایی نزدم. یک روز هم از صبح تا غروب بسه خیر نگارها و کارهای تبلیغاتی اختصاص دادند. اینکه شما می‌گویید آن بعثی گفته رفتار ما انسان‌دوستانه بود، ریشه در همین کارهای تبلیغاتی‌شان دارد. جلوی دوربین چند نفر‌شان می‌آمدند و با بلند زخم‌هایمان را می‌بستند، اما تا دوربین به سمت دیگر می‌فت، همان جا مجروح را رها می‌کردند و حتی کتکشی می‌زدند. رفتارشان جلوی دوربین خیر نگارها کاملاً ریاکارانه بود. به طرز عجیبی جلوی دوربین و پشت دوربین رفتار متضادی داشتند.

یک فیلم از اسرای ایرانی پخش شد که به‌شدت توسط نیروهای بعثی کتک می‌خورند؛ خبر دارید این صحنه‌ها کجا رخ داده بود؟

بعد از بصره وقتی ما را به استخبارات بغداد بردند، چهار شب آنجا بودیم. چون تعداد اسرا زیاد بود گروه گروه ما را به محوطه‌ای می‌بردند و مأموران استخبارات به سرمان می‌ریختند و با کابل یا هر چه دم دستشان بود تک‌تکمان می‌زدند. به احتمال قوی آن فیلم مربوط به یکی از همین کتک‌هایی است که در استخبارات به اسرا می‌زدند. من هم آن فیلم را دیده‌ام، بسیار

شبهه شکنجه‌هایی بود که در استخبارات در مورد ما روا شد.

کدام بخش از اسارت‌تان سخت‌تر بود؟ همه لحظات اسارت سخت بود. خصوصاً که ما از اسرای اردوگاه مخوف تک‌ریت ۱۱ بودیم، اما در دوران حدوداً یک ماه و نیمه‌ای که در زندان الر‌شید بغداد بودیم، صحنه‌های تکان دهنده زیادی را دیدم. وقتی که ما اسیر شدیم،

کسی مجروحیت شدیدی داشت که پانسمان یادمان اولیه انجام می‌دادند. بعد دیگر کاری با تعویض پانسمان و رسیدگی به زخم‌ها نداشتند و این زخم‌ها عفونی می‌شد. تعداد زیادی از شهید شدند. یکی از این بچه‌ها، شهید حیدر گل‌بازی بود. ایشان بر اثر موج انفجار علاوه بر اینکه قادر به تک‌تک دادن خودش نبود، قدرت تکلم هم نداشت. شکنجگی زیادی روی بدنش بود و بخش قابل توجهی از پیکرش را گچ گرفته بودند. به دلیل عدم رسیدگی بعثی‌ها به ایشان و آلودگی محیط، زخم‌های حیدر عفونی شد و کرم انداخت. بعضی تغف شدیدی هم می‌داد. ما به این بو عادت کرده بودیم ولی سربازهای دشمن هر کدام که از کنارش عبور می‌کردند بینی‌شان رامی‌گرفتند و گاه‌لگه‌ها به او می‌زدند. گل‌بازی ۲۵ روزی در چنین شرایطی بود تا اینکه یک روز صبح به شهادت رسید. معروف است که بعد از شهادتش بوی عطری از پیکرش به استشمام رسید. حتی بچه‌هایی که کنار حیدر بودند می‌گویند سربازهای که برای انتقال پیکرش آمده بود، گفت به‌راستی او یک شهید است (آقای جعفر زمردیان شاهد عفونت زخم‌ها ایشان شهید شدند

بله، آنها رفتار وحشیانه‌ای با اسرا داشتند. ما یکی همشهری به نام آقای حیرتی داشتیم که ماهیچه پایش گلوله خورده بود. حتی یک پانسمان ساده روی پایش نگذاشته بودند. در زندان الر‌شید با آن همه آلودگی و عدم رسیدگی به ایشان، ماهیچه پایش از فرط عفونت سوراخ سوراخ شده بود. هم‌زمان آقای تاج‌وزبان که از حیرتی برستانی می‌کرد، هر روز به اندازه یک لیوان کامل عفونت پای ایشان را جمع می‌کرد و در توالت زندان خالی می‌کرد. آقای قاسم بهرامی بچه همدان هم استخوان



ساق پایش را تیر برده بود. حتی یک آتل بندی ساده روی این استخوان شکسته انجام ندادند. آنقدر ماندن تا اینکه در مراحل بعدی اسارت یا وقتی که به ایران برگشت، هر درمائی کرد موثر واقع نشد.

فهمی القیسی در خصوص شهید تندگویان گفته بود که ایشان خودکشی کرده است؛ مواردی از این دست به یاد دارید که اسیری‌را به شهادت برسانند و برایش پرونده خودکشی درست کنند؟

قبلش این را بگویم در اردوگاه تک‌ریت ۱۱ یک بهداری ایجاد شد که توسط خود اسرا اداره می‌شد. هر کسی هم که حالش واقعاً وخیم می‌شد او را به یک مرکز درمانی نزدیک شهر تک‌ریت انتقال می‌دادند. خیلی‌ها در تک‌ریت ۱۱ بر اثر آلودگی محیط و بهداشت نامناسب اسهال خونی گرفتند و شهید شدند. سال ۶۶ که یکی، دو نفر از بچه‌های اردوگاه را به بیمارستان تک‌ریت منتقل کرده بودند، می‌گفتند آنجا یک اسیر ایرانی آشنا را دیدیم. نگهبان عراقی از ما پرسید او را می‌شناسید؟ اظهار بی‌اطلاعی کردیم و خود سرباز ادامه داد که او تندگویان است. این‌را عرض کردم که بدانید شهید تندگویان تا سال ۶۶ یعنی هفت سال بعد از اسارتش هنوز زنده بود، اما در خصوص سؤالتان باید بگویم در سر شهید اکبر قاسمی همین بلا را آوردند. یک بار او را به‌شدت کتک زدند و شکنجه کردند. استخوان‌هایش را خرد کرده بودند. طوری که بچه‌ها پیکر نیمه‌جانش را با یک پتو به داخل آسایشگاه آوردند. نفس‌های قاسمی به شماره افتاده بود. هر چه داد زدیم و گفتیم حالش بد است گوش ندادند. نیم ساعت تا ۲۰ دقیقه بعدش قاسمی جلوی چشم ما شهید شد. برایش پرونده درست کردند که خودش کتک کرده است. در حالی که همه ما شاهد بودیم او بر اثر شکنجه وحشیانه بعثی‌ها شهید شد. شهید محمد رضایی بچه مشهد که فرش در جاده فوچان است (پدرش آنجا زائر سرا دارد و آنجا دفنش کرده است) را صرف اینکه فهمیده بودند از بچه‌های اطلاعات است چندین بار شکنجه کردند و بررند در حمام اردوگاه آنقدر زدن تا شهید شد. بعد پرونده درست کردند که در حال فرار تیر خورده است.

بیشتر از تلخ‌های اسارت‌ گفتیم، در پایان‌ ما را همان یکی از خاطرات شیرین آن دوران بکنید. ما بچه‌های رزمنده در اردوگاه اسارت همان روحیه انقلابی‌مان را حفظ کرده بودیم. بنابراین برگزاری مراسم مثل ۲۲ بهمن برایمان اهمیت زیادی داشت. البته کار ساده‌ای هم نبود. سختی‌ها و خطرات زیادی داشت. یک بار برادرمان آقای زمردیان گفت که می‌خواهد در آسایشگاه‌شان مراسم ۲۲ بهمن سال ۶۶ را باشکوه برگزار کند. لذا از من و یک نفر دیگر از بچه‌ها خواست تصویر حضرت امام(ره) را روی یک پارچه بکشیم. بگنیم از اینکه به دست آوردن آن پارچه و طرح و رنگ خودش داستان طول و درازی دارد. خلاصه ما این تصویر را روی پارچه در ابعاد ۳۰ در ۴۰ سانت کشیدیم و به آقای زمردیان رساندیم. مراسم‌شان را برگزار کردند و روز بعدش از شیرینی‌هایی که بچه‌ها با وسایل ابتدایی برای مراسم‌شان تهیه کرده بودند، به ما دو نفر هم دادند. شیرینی بزرگ‌زاری مراسم ۲۲ بهمن در آن جو خفکان و کشیدن تصویر حضرت امام(ره) با خوردن این شیرینی‌ها دوچندان شد.

احمد محمد تبریزی

شهید احمد کاظمی از فرماندهان با تجربه دفاع مقدس در ۱۹ دی ماه سال ۱۳۸۵ آسمانی شد؛ اتفاقی تلخ که دل مردم ایران را به درد آورد. شهید کاظمی، فرمانده لشکر ۸ نجف اشرف، در میان رزمندگان از محبوبیت بالایی برخوردار بود. حتی نسل‌های بعدی که پس از جنگ متولد شدند ارادت ویژه‌ای به حاج احمد داشتند و سبک و سیره او را الگوی زندگی خودشان قرار می‌دادند. شهید محسن حججی سسر آمد این جوانان است که علاقه‌ز یادی به شهید کاظمی داشت. حرف و عمل در مرام و مسلک حاج احمد یکی بود و او همچون دوستان شهیدش پاک و سالم زندگی کرد و هیچ‌گاه فریفته مقام و مال نشد و همواره با اعتقادی قلبی از شهادت و جهاد حرف می‌زد و همین سادگی و وارستگی دقیقاً باعث محبوبیت‌شان می‌شد. انتشارات مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس کتابی با عنوان «شهید احمد کاظمی» که شامل مقالات، سخنرانی‌ها و گفت‌وگوها درباره ایشان می‌شود را به‌تازگی منتشر کرده است. کتاب از دوران دفاع مقدس حاج احمد شروع می‌شود و مرحله به مرحله پیش می‌رود. مطالعه کتاب به کسانی که علاقه‌مند به دانستن بیشتر و بهتر از شهید کاظمی هستند کمک زیادی می‌کند؛ چرا که گفت‌وگوها با

حاج احمد



احمد خیلی خصلت‌ها داشت، همیشه از بردگی دنیا می‌گفت و واقعاً انسان عجیبی بود یعنی هرچه آدم از او فاصله می‌گیرد، احساس می‌کند که احمد یک قلب‌ای بود، واقعاً یک قلب‌ای بود، متفاوت بود، خیلی فضیلت داشت، برای همین می‌گویم احمد واقعاً خلاصه‌ای از شخصیت امام خمینی(ره) بود در ابعاد مختلفی.»

پرداختن به زندگی پس از جنگ شهید احمد کاظمی بخش‌های دیگر کتاب را در بر می‌گیرد که اقدامات ایشان در دوران فرماندهی بر امنیت راسم‌ل می‌شود. حاج‌احمد با کوله‌باری از تجربه و شناختی که از دوران دفاع مقدس داشت، در روزهای پس از جنگ آنها را به کار بست و به بهترین شکل کارهایش را انجام داد. ایشان پس از جنگ نیز همچنان محبوب و دوست‌داشتنی میان نیر وها و مردم ماند و هر روز که می‌گذشت بر این علاقه و ارادت بر این علاقه و ارادت افزوده می‌شد

فرماندهان ارشد دفاع مقدس مثل محسن رضایی، حاج‌قاسم سلیمانی و غلامعلی رشید و دیگر فرماندهان گرفته شده و اطلاعات دسته اولی را به خواننده‌هاش می‌دهد.

در همان صفحات آغازین کتاب محسن رضایی، مطالبی خواندنی‌را از شهید کاظمی روایت می‌کند: «در دوران عملیات کربلای ۵ که مرتب با فرماندهان و احمد صحبت می‌کردیم و دستورات عملیات را می‌دادیم از نجف‌آباد تماس گرفتند که خدای متعال یک فرزند پسر به احمد داده است. فکر کردم بد

حاج احمد

		۴	۵	۹	
		۲	۸		۶
		۵			
		۱	۷	۹	
		۹	۸		
		۵		۱	
			۱	۷	۴
			۷		
			۹		
				۸	

با پاسخ جدول شماره ۵۵۶۶

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

جدول کلمات متقاطع



وادی کتاب

مروری بر کتاب «شهید احمد کاظمی»

که اطلاعات دست اولی از فرماندهان را روایت می‌کند

حرف و عمل در مرام حاج احمد یکی بود

نیست وسط عملیات و جنگ وز و خورد، این

خبر را به احمد بدهم. وقتی به او بی‌سیم زدم و گفتم: خدا به تو یک هدیه و نعمتی داده است، او فکر کرد که یکی از واحدهای او موفقیتی به دست آورده و با خوشحالی پرسید که چی شده؟ گفتم: خدا به تو محمد داده است یک فرزند پسر. کمی مکث کرد و بعد گفت: خیلی خوب بعد از عملیات می‌بینم ایشان را. یک لحظه فکر کردم در همان لحظه‌ای که مکث کرده با خودش یک جهاد با نفس انجام داد.»

همواره یاد شهید بودن حاج احمد سر آمد بود.

رضایی این‌علاقه را چنین روایت می‌کند:

«احمد به شهید به‌خصوص به شهید مهدی باکری و حسین خراسانی دل‌باختگی داشت. همیشه از آنها یاد می‌کرد. به اصفهان که می‌رفت حتماً به مزار حسین خراسانی هم سر می‌زد و برخی همراهان ایشان از شدت

گره‌های احمد کاظمی به گریه می‌افتادند.»

حاج قاسم سلیمانی نیز با تأکید بر ادب شهید کاظمی، این ادب را شاه‌کلید همه چیز می‌داند که باعث رشد ایشان شد. حاج قاسم درباره ویژگی‌های شخصیتی شهید کاظمی می‌گوید: «ها تا روزی که احمد شهید شد، نمی‌دانستیم که اینقدر مجروح شده، والله یک بار احمد نکفت ترکش به سرم خورده، به صورتم خورده، یک بار نیامد بگوید که مجروح شدم. من که نزدیک‌ترین فرد به احمد بودم، نمی‌دانستم احمد اینقدر زخمی شده، هیچ‌وقت نگفت...»